



سخنرانی در کربلا  
حاج حسین خوش لوجه

## در کربلا

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اعوذ بالله من الشيطان اللعين الرحيم

العبد المؤيد الرسول المكرم ابوالقاسم محمد

السلام عليك يا ابا عبد الله، السلام عليكم و

رحمة الله وبركاته

خدایا، یا امام حسین به حق برادرت، خدایا من را یاری کن. ما چیزی بلد نیستیم، مثل ضبط صوت می مانیم. شما باید القاء کنید و ما افشاء کنیم. درخواست از تو می کنیم رفقای عزیزى که در قم تشریف دارند، اینها

همه انتظار دارند. حسین جان، آقا جان، فدایت شوم، ما دلمان می‌خواهد سگ در خانه‌ات شوم، به خودت قسم حرفی ندارم. نه مقام می‌خواهم، نه شأن می‌خواهم، هیچ چیز نمی‌خواهم، فقط حسین جان تو را دوست دارم به طوری که اینقدر خاطرخواهت هستم، [دلم می‌خواهد] افتخاری نصیبم شود سگ در خانه‌ات باشم، بس است. آقا جان بچه‌هایت بیایند با ایشان، کف ایشان را روی پوز من بمالند، پوز من تبرک شود. خودت به جای خود، علی اکبرت، عون و جعفرت بیایند یا بمالند به پوز من. حسین جان تا اینجا حاضرم. اما تو آقایی، تو بزرگواری، حالا درخواست از تو می‌کنم، تو را به حق علی اکبرت عنایت کن به من، به سینه من، ما این

نوار را سوغاتی ببریم برای رفقای عزیزمی که انتظار دارند. من گفتم حسین جان من افتخار می‌کنم به رفقایم، من اینقدر افتخار می‌کنم. خودت حسین جان، آقا جان من را بغل گرفتی، من را به سینه‌ات چسباندی، ریختی در سینه‌ام آنچه که باید بریزی، قبول دارم.

والله خواب دیدم حضرت امام حسین با حضرت زینب داشت می‌رفت، من را صدا کرد، من را بغل گرفت پاهایم به زمین نمی‌رسید، اینجور من را در بغل گرفت، مثل یک پدری که بچه‌اش را در بغل بگیرد و پاهایش روی زمین نیست. دست مبارکش در دست من [بود]، یک قدری طول کشید، یک وقت به من گفت: فلانی، (دیدم زینب ایستاده اینطوری، نگاه می‌کرد به ما)،

گفت: فلانی، خواهرم زینب است. خاک بر سر من با حرف زدند، می‌خواهم شما آگاه باشید. جان من، عزیز من، اگر شما خالص و مخلص باشید، امام حسین در بغلت می‌گیرد. حالا چرا، چرا من را اینجوری کرد؟ من مثل یک ذخیره‌ای شدم برای شما که شما را رفقا با این زبان الکنم برسارم به امام حسین. چرا شما اینجوری نمی‌شوید، خیلی چیز نکنید. امام حسین من را مثل یک غلامی در خانه شما قرار داد که باوفا باشم با شما رفقای عزیز که خدا می‌داند هستم تا زمانی که جانم در گلویم بیاید. من همه شما را دوست دارم، خانم‌ها، همسرهای عزیزشان را دوست دارم. دعا به همه‌تان کردم، زن و مرد پیش من ندارد، هر کسی که در این خط هست دعا

برایش مستجاب می شود. مواظب باشید از خط خارج نشوید، چه من بودم، چه نبودم. مؤمن نابود شدنی نیست، همیشه هست. اگر گفتید؟ رفقا می خواهم با شما شوخی کنم، اگر گفتید؟ کدامتان می گویند یعنی چه؟ این که می گویم شما اینجوری هستید؟ چرا؟ چون که ولایت مردنی نیست. یعنی وقتی تو اتصال شدی به علی، به امام حسین، به امام زمان اصلاً مردنی نیستید. شما هستی می شوید، الان که ما با آنها نیستیم، نیستی هستیم. چون که هستی خدا علی است، هستی خدا، امام حسین است، هستی خدا امام زمان است. هستی خدا خانم ها، زهراست. بیایید با هم پیوند بزنید. بیایید هر کجا بروید، شیعه ها وصل هستند.

شیعه اصلاً کجا جدا می شود؟ امام صادق می فرماید: شما عضو ما هستید، کجا جدا می شوید؟ آن موقع که گناه کنید. خدا می داند، به وجدانم قسم، آدمی که نه ولایت کامل، قدری ولایت داشته باشد، والله، به دینم، گناه نمی کند. والله، به دینم، به غیر خدا کار نمی کنید. همیشه شما در محضر خدا هستید. در محضر خدا چیست؟ امر خدا را اطاعت کنید. امر خدا، وجود مبارک امام زمان است، وجود مبارک علی بن ابیطالب است، وجود مبارک امام حسین است. توجه کنید به این حرف ها. مگر نیست من گفتم مقام در تمام این خلقت یکی زیر قبه امام حسین است، یکی در منا [که دعا مستجاب است]. حالا منا را چرا آورده مثل قبه امام

حسین؟ چون که امام زمان واجب است که هر سال بیاید مکه، آن وقت اگر بروی آنجا، می‌گویند دو روز امام زمان آنجاست. پس اگر می‌گوید دعا مستجاب می‌شود، به واسطه وجود مبارک امام زمان [مستجاب می‌شود]. اصلاً مناقبه است. من هنوز این حرف را نزدم! هر چه شما رشد کنید، حرف‌ها هم رشد می‌کند. والله، به من مربوط نیست. من هنوز ده پانزده سال است این حرف را نزدم. اشاراتی کردم، چرا زیر قبه امام حسین دعا مستجاب است؟ می‌گوید اگر روز شب قدر دعایت مستجاب نشد، یا برو زیر قبه امام حسین یا منا، چرا؟ آنجا که خاک‌ها هست آنجا که خیلی مهم است. چرا می‌گوید؟ وجود مبارک امام زمان آنجاست، آن وقت



به واسطه او دعا مستجاب می شود.

من یک بحثی داشتم با علما، اینها حرف هایشان کتابی است، حرف هایشان عمقی نیست. رفقای عزیز، خیال نکنید حالا شما فقه و اصول نخواندید، نمی فهمید. والله، بالله، تالله، معرفت امام در فقه و اصول نیست. مگر آنها فقه و اصول نمی خوانند و لعنت شدند؟ فقه و اصول یک جایی گفتم، بعضی ها انفجار کردند، فقه و اصول باید مُرگبش ولایت باشد. آن فقه و اصول وصل به ائمه طاهرین است، نه فقه و اصول کتابی. به من لعنت اگر می خواستم این حرف را بزنم، الان خودش دارد می آید. شما رفقا خیال نکنید که نخواندید، نمی فهمید. ولایت یک چیز خیلی بالاست. تمام آنها را می آورد زیر محاکمه.

آیا فقه و اصول، ولایت را می آورد زیر محاکمه؟ یا ولایت، فقه و اصول را می آورد زیر محاکمه؟ فقه و اصول درست است. ما منکر فقه و اصول نیستیم. فقه و اصول، [همان است که] امام صادق و امام باقر فرمودند. الان ما خدمت مقام شامخ رئیس مذهبمان هستیم، ما در کربلا هستیم. اما تعجب کنید، غبطه نخورید به فقه و اصول، غبطه بخور به ولایت. مگر او ایس قرنی فقه و اصول خوانده؟ در بیابان است، پیغمبر را ندیده. عزیز من، این همه دارم می گویم حرف های کوتاه ننزید. من این جور گفتم، من این جورم. عزیز من، تو وصلی به آنها. تو الان خدا عنایت کرده به تو، وصلی به آنها. مگر مقام ما را نجات می دهد؟ مقام حساب دارد، حسابی است، اما تو لیاقت مقام باید

داشته باشی. لیاقت مقام، تسلیم بودن است.

حالا که آمدی زیارت امام حسین، همه را می اندازی کنار، تسلیم می شوی. مثل یک بچه ای که الان به قول ما عوام ها پا به عرصه [دنیا] می گذارد، بچه ای که به دنیا می آید مگر لخت نیست؟ چرا! اینها تهیه دیدند، بعضی ها یک دست، دو دست لباس تهیه دیدند، می فهمند این لخت است. به تمام آیات قرآن، تمام گلوله های خونم این است که امام زمان برای ما تهیه دیده، امیرالمؤمنین برای ما تهیه دیده، می خواهد لباس تقوا به ما بپوشاند. خانم ها چرا می روید پی این لباس های امروزی؟ از خارجی ها لباس می گیرید؟ والله، به خود زهرا، زهرا تهیه لباس دیده برای تو. چه لباسی

تهیه دیده؟ لباس امر زهرا. اگر تو امر زهرا را اطاعت کردی، حفظت می‌کند. ناموست را حفظ می‌کند، احترامت می‌کند، بزرگت می‌کند. این بزرگی‌ها از کجاست؟ اما بیا و دست از لباس‌های خارجی بردار. آن لباس، لباس شیطان است. اصلاً زهرا تهیه دیده، برای همه تهیه دیده. بعد از اینکه، حق امیرالمؤمنین علی علیه السلام را بردند، چند نفری که دفاع کردند از علی، رفتند طرف آنها، خیلی عجیب است که چند هزار جمعیت رفتند آنجا، تا هفتاد هزار داریم رفتند، این چهار نفر رفتند. زهرای عزیز یک روز به امیرالمؤمنین گفت: به اینها بگو بیایند. وقتی آمدند، حضرت گفت: بشارت به شما بدهم، امروز چهار ملک از حوریه‌های بهشت

آمدند دیدن من، من یک قدری مریض هستم. من سوال کردم تو کیستی؟ گفت: ما [از] حوریه‌های بهشت هستیم. من اسمم مقدادیه است، من حوریه مقدادم. تو [کیستی]؟ سلمانیه، من حوریه سلمانم. تو [کیستی]؟ اباذریه، من حوریه اباذرم. رفقای عزیز حوریه برایتان معلوم کرده، اما در صورتی که نگاه به زن مردم نکنی. آن حوریه، آن وقت برایت یک قدری مشکل به وجود می‌آید. (صلوات)

رفقای عزیز، الان من به وعاظ محترم عرض می‌کنم، به کسانی که الان یک اندازه‌ای امور مردم را در دست گرفتند. اینها باید خیلی مواظب باشند. چون که این جوانان عزیز، اینها همه‌شان شاخه توحیدند. مگر اینها را

خدا به وجود نیاورده؟ چرا، تمام این جوانان عزیز شاخه توحیدند. باید و عاظ محترم، آقایان محترم، کسانی که زبان دارند، کسانی که یک قدری جلو افتادند، وظیفه شان این است که در این شاخه های توحید، ولایت بنشانند. اگر ولایت تویش نشاندی، آقا جان من، مگر ولایت محدود است؟ لامحدود، یکی خدا محدود نیست، یکی ولایت، لامحدود. خدا می داند این شجره ای که تو در دل این جوان ها نشاندی، چقدر استفاده دارد. لامحدود. اما حالا تو چه کار می کنی بدبخت بیچاره؟ خلق را در دل این جوان ها می نشانی، می کاری. تا زمانی که آن خلق گناه می کند، پایت نوشته می شود. چرا توجه ندارید؟ برای یک لقمه نان، برای یک ماشین، برای یک

تقبل الله، خلق را در دل جوان‌ها می‌کاری. وای بر تو!  
وای بر بی‌عقلی تو! وای بر ندیدن توحید تو! وای بر  
ندیدن ولایت تو! وای بر ندیدن بهشت تو! وای بر  
ندیدن حساب و کتاب تو! عزیز من، بیا شجره ولایت در  
قلب این جوان‌ها بنشان. اگر می‌خواهی بدانی این  
خبثت چقدر خبثتت بد است یا عدالتش نمره یک  
تمام خلقت است؟ می‌گویند اگر یکی را هدایت کردی،  
عالمی را هدایت کردی؛ اما اگر یکی را گمراه کردی، گناه  
عالم گمراه کردن به تو می‌دهد. من روایت و حدیثش را  
بگویم.

رفقای عزیز، همه‌تان باسواد و باکمال و مهندس و عالم  
درجه یک قم هستید، من حالا روایتش را بگویم.

شخصی بود، آمد یک [حرفی زد]، از همین حرف‌ها که حالا هم هست، (پس بوده است). حالا چه کار کرد؟ یک چیزی به وجود آورد و یک قدری جوان‌ها رفتند دنبالش، یک وقت یک خرده پول دار شد و آمد پیش یکی از پیغمبرها توبه کند. گفت: آقا من بد کردم، من می‌خواهم توبه کنم. وحی رسید ای نبی من، اینها که با این عقیده [از دنیا رفتند] این شجره‌هایی که در دلشان نشاند، اینها از دنیا رفتند، اینها را برود زنده کند از دلشان بیرون کند، این توبه‌اش است. بترس از آن روزی که خدا توبه‌ات را قبول نکند. عزیز من، قربانتان بروم، من خصوصی نمی‌گویم، من می‌گویم آنها که جلو می‌افتند، حالا یا مهندس است یا آخوند است، هر کس می‌خواهد باشد.



والله، من به شخصیت کار ندارم، من الان هشتاد و خرده‌ای سال دارم. اگر این آقا و حاج ابوالفضل جان من هستند اینها، اگر اینها نبودند، من نمی‌توانم والله بروم، من نمی‌توانم بروم. من دیگر هوا و هوس ندارم که بخواهم مرید جمع کنم. اگر مرید جمع می‌کردم مال جوانی‌هایم است، من الان خودم دارم عمرم را شماره می‌کنم. من که دیگر حرفی نمی‌زنم که بخواهم کسی را جمع کنم. یقین کنید به این حرف‌ها، عزیزان من. من می‌گویم هر کسی که جلو افتاده است، باید این آدم بگوید قال الصادق، قال الباقر، امر رئیس مذهب ما را اطاعت کند. آن وقت رئیس مذهب خیلی چیز به او می‌دهد.

امروز من رفتم خدمت آقا امام حسین، آقا ابوالفضل، یک چیزی که خواستم این بود از امام حسین، گفتم حسین جان، امام صادق رئیس مذهب همه خلقت، مؤمن طاق را برانگیخته کرد. یک شخصی آمد خدمت امام صادق گفت: ما در زمان منصور الان چه کار کنیم؟ گفت: سکوت. آمد دید مؤمن طاق یک چهارپایه گذاشته، برعلیه منصور حرف می زند. آمد گفت: امام صادق گفته حرف نزن. [مؤمن طاق] گفت: به تو گفته یا به من؟ این خیلی لجاجت کرد و رفت گفت به امام صادق: آقا، شما می گویی حرف نزن، مؤمن طاق یک چهارپایه گذاشته، برعلیه منصور دارد حرف می زند. گفت: تو خصینی! شما که می خواهید حرف ولایت بزنید

یا باید می‌زنید بالاترش را بدانید و جوابگو باشید، یا نزن. ذوقی نشو حرف ولایت بزن. ولایت اگر باید به تو گفته باشد بزن. سکوت، سکوت، سکوت! چرا می‌روی بزنی یک دفعه آن طرف حرفی بزند هم تو را محکوم کند، هم ولایت را؟ حالا من گفتم: حسین جان، قربانت بروم آن نمایندگی که داد به مؤمن طاق، به من بده، من برعلیه اینها حرف بزنم، پیروز شوم، پیروزم کن. آنها باید ما را پیروز کنند که امروز مردم، ولایت را لهو و لعب قرار دادند. با کنایه جوابت را می‌دهد.

رفقای عزیز به شما ابلاغ می‌کنم تا می‌توانید سکوت [کنید]. اگر یک چیزی از شما خواستند شما جواب دهید. چون که مؤمن واقعی همین جور است، متقی

همین جور است. اما یک مؤمن طاق‌هایی هم داریم. حالا نروید یک گوشه و کناری بگویید این می‌گوید من مؤمن طاقم. نه! تو نفهمیدی و اگر هم بگویی، من والله اگر عمر را راضی کنم، تو را نمی‌کنم. حالی‌ات است؟ که بگویید حالا مثلاً این می‌گوید من مؤمن طاقم. نه باباجان، من دارم روایت و حدیث می‌گویم، دارم می‌گویم من این را از آقا خواستم. خب، آقا می‌دهد به آدم. پس من حرفم این است شما عزیز من، همیشه باید ولایت را سرفراز نگه دارید. شما خودتان را باید هدایت کنید. الان الحمدلله تمام رفقای من هدایت هستند، والله همه‌تان اهل بهشت هستید. من آخر بی‌خودی حرف نمی‌زنم که، تمام پرونده‌هایتان را یکایک ریختند

در دستگاه الهی، در دستگاه وحی منزل، همه سالم بود. به این حسینی که من الان کربلا هستم، راست می گویم. یک دانه شما نبود که این پرونده تان ناجور باشد. تمام پرونده تان سالم از این دستگاه درآمد. کجا از تولید این دستگاه مریدها، مردم سالم بیرون می آیند؟ شما الان باید شکرانه کنید، مواظب باشید شیطان از هم جدایتان نکند. با هم یک دل باشید. حالا من یک روایتی بگویم برای شما، روایت داریم می فرماید: اگر یک کار خیری را الان شما می خواهی بکنی، هدایت هم نیستی، هدایت می شوی اگر از خودت ... نشود، من عقیده ام این است که آن موقع هدایت شدی. اما روایت اینجوری می گوید. من تفسیر ولایتم این است که آن موقع هدایت شدی.

چون که بخل نداری، حسد نداری، کینه نداری، عدالت داری، ولایت داری، سخاوت داری، بخشش می کنی. (صلوات)

الان ما آمدیم خدمت آقا امام حسین هستیم اینجا، شما خیال نکنید، شما همه تان شریک هستید. همه تان شریک هستید به این زیارت، همه تان کمک کردید. همه تان خویید. همه تان در حد خودتان انفاق کردید. انفاق و کمک به امام حسین کردید. کمک به این راه کردید. مگر هر پولی می آید کمک کند؟ چه پولهایی است، به کجا می رسد؟ من عقیده ام این است که شکرانه خدا را باید کنی. یک حرف جدید می خواهم بزنم، الان یکی از رفقا می گفت: این جدید نیست.

جدیدش می‌کنم برایت، اسمت را نمی‌آورم. من عقیده‌ام این است که آن پولی که در راه خدا، در انفاق این پول خرج می‌شود، باید شکرانه کنیم. باید آن پول را ببوسی. حالا برایت می‌گویم عزیز من، حالا روایتش را برایت می‌گویم عزیز من. پول‌ها که در راه حق می‌رود چطور می‌گویی ببوسش؟ تو که از آن طرف می‌گویی مشرک نباشید؟ چرا می‌گویی حالا پول را ببوس؟ آن پول را که در راه خدا می‌خواهی بدهی، ببوس. آن موقع که در راه امام حسین می‌دهی ببوس. آخر، چرا این حرف را می‌زنی؟ مگر ما مشرکیم فلانی تو این حرف را می‌زنی؟ [می‌گویی] همه حرف‌هایت را قبول داریم، به غیر این. آخر، ما عقل داریم و هوشیاریم. حسین، تو خیال نکن تو

هر چه حرف بزنی ما قبول می‌کنیم، ما حرف حق را قبول می‌کنیم. چرا می‌گویی پول را ببوس؟ الان آتش می‌زنم شما را. الان به گریه می‌اندازم شما را. آقا ابوالفضل وقتی که دستش جدا شد، رفت جلو و دست را برداشت، این دست را بوسید، گفت: تو از من بهتر بودی و رفتی، شدی فدای شاه شهیدان. تو از من بهتر بودی و رفتی. ای دست، تو اول شهید شدی در راه حسین. حالا پول‌هایی که می‌دهید عزیز من [همین جور است، باید آن را ببوسی]، اما افراط و تفریط نکنید، یک وقت خودت باید بخوری. این را من می‌گویم، این حرف ذوقی‌تان نکند، عمقی‌تان کند. یعنی باید به امر خرج کنی. عزیز من، قربانت بروم پس درست می‌گویم ببوس. آقا



ابوالفضل دستی که در راه خدا داد، بوسید. شما هم باید پولی که در راه خدا می دهید، ببوسید. چرا؟ ذخیره می شود. آقا ابوالفضل ذخیره می شود.

بیایید باباجان، عزیز من، من آدمم آنجا سر مزار آقا ابوالفضل، گفتم: من یک چیزی از تو می خواهم، این حرف تمام رفقای من است. والله شما را یاد کردم، گفتم همان جور که تو دفاع کردی از حجت خدا، آقا جان ما می خواهیم بیاییم و یک قدری با تو هماهنگ شویم. تو دعا کنی که ما هم بیاییم دفاع از امام زمان خود کنیم، ما هم با تو هماهنگ شویم. ای عزیزان من، مگر من شما را فراموش می کنم؟ والله، نه زنتان را، نه مردتان را فراموش نمی کنم. آنچه که از دستم برمی آید گدایی

می‌کنم از در خانه اینها، تا شما غنی شوید. من گدایی می‌کنم تا شما غنی شوید. من اول چیزی که خواستم، اول خواستم حسین جان، اگر نجسم پاکم کن. اگر گناهکارم، گناهم را بیامرز. عزیز من اگر گمراهم، به راهم بیاور. حالا گفتم چند تا چیز از تو می‌خواهم، اول دلم می‌خواهد با ولایت بروم. ولایتم اینجوری باشد. گفتم برای رفقایم هم می‌خواهم. می‌خواهم عزیز من، ولایتم یک‌جوری باشد وصل به ولی باشد تا زمانی که امام زمان بیاید. حالا وقتی آن زمان آمد با ولایت باشم تا زمان رجعت. حسین جان الان داریم قبرت را زیارت می‌کنیم اما در زمان رجعت رفقای عزیز، عزیزان من، ما باید امام حسین و امام حسن و امیرالمؤمنین و همه اینها را زیارت

کنیم. مواظب باشید، فرمایش رئیس مذهب را خیلی مواظب باشید. حضرت فرمود: شما شیعه‌ها عضو ما هستید تا زمانی که گناه نکنید. حالا خدا رحمت کند حاج شیخ عباس را، گفت: تو را ... شست شو می‌دهد، یک وقت نه که یک گناهی کردی، ناامید شوی. وقتی تو آمدی زیر قبه امام حسین خدا از سر تو می‌گذرد. امیدوارم زیر قبه امام حسین باشم، به شما دعا کنم. حالا عزیز من، من گفتم انشاءالله تا زمان رجعت، آن وقت می‌شود. خدا می‌داند من نمی‌خواهم بگویم، گفتم حسین جان ما که اتصالی‌م، اگر بهشت به من بدهی، والله دلم خوش نیست. اگر جنات را بدهی والله دلم خوش نیست. اگر فردوس را بدهی دلم خوش نیست، تا

من یاور امام زمان نشوم و احقاق حق کنم. تا زمان رجعت من دلم خوش نیست، چرا؟ حضرت می گوید...، من که یقین دارم.

یک شخصی بود در قم، این خیلی بالاخره پیشرفته شده بود، آن موقع که شاه هر سوالی از این می کرد، جواب می داد. یک روز به حساب آمد در دکان ما، به من گفت: شما که برای امام حسین گریه می کنید، مگر یقین ندارید که حسین در بهشت است؟ حالا که یقین داریم در بهشت است، چرا گریه می کنیم؟ گفت: من رفتم از آقای فلان و فلان سوال کردم، من را قانع نکردند. من ناراحت شدم. گفتم: بابای من رعیت بوده، بابای ما یا عمه است یا... مگر بابای ما حجة الاسلام بوده؟ ما گریه

می‌کنیم چرا توهین شده به امام ما، به حجت خدا؟ حالا خدا می‌داند من این روایت را نشنیده بودم اما اگر ولایت تو یک قدری کامل شود، ولایت جوری است که هر کس در مقابل شما قرار بگیرد، جواب از دل شما می‌جوشد، نه اینکه از روی کتاب ولایت بگویی. اصلاً جواب در قلب مؤمن می‌جوشد، فوراً جواب می‌دهد. حالا یک وقت دیدم، آقا امام زمان آمد اینجا. آخر دو نفرند اینها خیلی مقام دارند، هیچ‌کس مقام اینها را نمی‌داند، یکی آقا ابوالفضل است، یکی خواهرش زینب است. چرا امام زمان می‌گوید: گریه می‌کنم عمه جان، اگر اشک چشمم تمام شود خون گریه می‌کنم. یکی آقا ابوالفضل است، امام صادق فرمود: تمام خلقت، تمام اهل بهشت غبطه

می خورند به مقام آقا ابوالفضل. چرا؟ مطیع امر حجت خدا بودند. عزیزان من، جوانان عزیز، رفقای من، اهل این جلسات باید ما هم مطیع باشیم عزیز من. آقا ابوالفضل مطیع بود، تو هم بیا مطیع باش. خواستم از او، گفتم: آقا جان همانطور که تو مطیع بودی، ما هم مطیع باشیم. هماهنگ باشیم با تو. من تمام شما را می خواهم هماهنگ کنم با قمر بنی هاشم. الان خدمت قبرش هستیم. در حضور ایشان من دارم حرف می زنم.

عزیزان من، قربانتان بروم، بیایید ما هم هماهنگ شویم. کجا می روید؟ والله، بالله، اگر در خط ولایت باشید، اصلاً دنیا را انگار هیچ چیز می دانی، اسیر نیستی در دنیا، همه اش می خواهی پرش کنی. همه اش

می خواهی از اینجا پرش کنی. چرا می گوید: دنیا برای مؤمن زندان است؟ می خواهیم از زندان در بیایید. کجا بروید؟ در رضوان. نه رضوانی که بهشت است و فردوس، من آنها را رضوان حقیقی نمی دانم. چون که خود بهشت هم دست دوم است. خدای تبارک و تعالی درخت طوبی را از ولایت خلق کرد، از درخت طوبی هم بهشت و فردوس را خلق کرده. من که می گویم مؤمن اینجا برایش زندان است، باید پرش کند، پرش کند پیش امام زمان، پرش کند پیش امام حسین، خانم ها پرش کنند پیش زهرا. آن بهشت تولیدکن است. ما باید با عقل و اندیشه حرف بزنیم. ولایت یک چیزی است که خیلی بالاست، ابعاد ولایت را بدانید. والله به دینم، ولایت

خودش القاء می کند در دلت که حرف بزنی. آن درست است. نه حرف ولایت بزنی، با حرف ولایت، جنایت کنی. آن حرف لغو است. اما اگر شما، دوباره تکرار می کنم، ولایت در قلبت باشد، عدالت و سخاوت و ولایت داشته باشی، خودش جوشش می کند. تو داری حرف آنها را می زنی. حرفی نیست، اصلاً در عالم حرفی نیست. این حرف ها همه اش من و تویی است. اینها را خودمان تولید می کنیم. این هم آخرش به هیچ کجا نمی رسی عزیز من، قربانتان بروم. ما باید جوری باشیم که من گفتم یکی القاء و افشا، یکی حمایت از ولایت [داشته باشیم]، یکی هم خدایا یک جوری کن دستمان جلوی مردم دراز نباشد، ما را کفایت کن. چیزهایی تقریباً اینجوری من



خواستم، نگفتم که اینجوری، من هیچ وقت مال نخواستم، اما گفتم کفایتم کن. وقتی کفایت کند، همه چیز هست. گفتم خدایا به وجود آقا تو را قسم می دهم، همه اینها را سالم نگه دار، همین طور باشیم، تا ان شاء الله ما برسیم به رجعت. آقای فلانی خیلی از رجعت خوشش می آید. آقای مهندس من هم گفتم همه را تا رجعت [نگه دار] که خوشت بیاید. می گوید اگر مؤمنی را خوشحال کنی، [خدا] خوشش می آید. البته رفقا، تمام شما خوشتان می آید...

[برای] مطیع بودن، باید قدرتت را بگذاری کنار. رفقا، برای مطیع بودن هوا و هوس را باید بگذاری کنار. کسی که مطیع است، مقدس نیست. مقدس نمی تواند بگذارد

کنار. می گوید اینجا یک دعا بخوانیم، اینجا این کار را کنیم، آنجا آن کار را کنیم. در آن کار است. نیست، توجه می فرمایید می گویم چه؟ ولایت به او می گوید بگیر بخواب، به فکر برآوردن حاجت برادر مؤمن باش، تا صبح پایت عبادت می نویسد. چقدر تو مفاتیح می خوانی؟ اصلاً چقدر تو مفاتیح می خوانی؟ حالا نمی گویم مفاتیح نخوانید. من می خواهم شما اصلاً تولیدتان عبادت باشد. نه که بروی یک کتابی مطالعه کنی، این عبادت باشد! اصلاً مؤمن نفسش عبادت است. حالا چرا می گوید: نفس امیرالمؤمنین، نفس محمود است؟ یعنی نفس خدا. مگر خدا نفس می کشد؟ نه! آنجا که خوابید، امر است. حمایت از ولایت است.

عزیز من، بیایید حمایت از ولایت کنید، نفست محمود است. مگر یک شمشیر نزده افضل عبادت ثقلین؟ شما عزیز من، شمشیرت زبانت است. بیا کار خیر کن. بیا ذکر خدا را کن. خب، نفست محمود است. من نمی خواهم شما را پیش او بگذارم، ما داریم «هل من ناصر» می گوئیم. یکی بیاید شبیه آنها شود. تو همه اش می خواهی پای تلویزیون، پای ویدیو، گوش به این حرف ها بدهی. اصلاً توی تو نیست. این حرف ها به قول عزیز من، حاج ابوالفضل، می گوید: حرف های تو مثل حرف هایی است که وقتی امام زمان می آید می زند. اصلاً چیزی نیست. والله رفقای عزیز من، خدای تبارک و تعالی قلب شما را منور کرده به ولایت که این حرف ها را

قبول می کنید. مردم قلبشان به جنایت وصل است. امروز روزی است که عزیز من، قربانتان بروم، فدایتان شوم، بیایید حرف بشنویم. من دلم می خواهد راحت باشید، آسوده باشید. همیشه در خط ولایت باشید، انشاء الله امیدوارم که تا زمان رجعت [اینطوری باشید].

حالا ما یک اشاره ای هم به روزه می کنیم. ان شاء الله یک اشاره ای به روزه کنم. آقا ابوالفضل گفتم ارادة الله است، اراده می کرد [همه را گردن می زد]، البته شمشیری که دستش بود، ذوالفقار بود. ذوالفقار به امر ولایت است. بزرگ و کوچک می شود ذوالفقار. ذوالفقار الان اینجا که نشستی تا صد متری، پانصد متری، تا آنجا که می بینی همان سان که اینجوری کنی، تیغ می کشد. از این

شمشیرها نیست. چون که ذوالفقار از جانب خدا نازل شد، ذوالفقار نازل شد به امیرالمؤمنین. حالا آقا ابوالفضل همان دستش است، خدا می داند چقدر قدرت دارد. قدرت تمام آن جمعیت را دارد. اصلاً جمعیت را می پراکند ذوالفقار. حالا عزیز من با همه این حرف هایش، وقتی زینب دید همه رفتند، آمد گفت: خواهر غصه نخور. فردا دیاری در این بیابان نمی گذاریم. آقا علی اکبر به میمنه [بزند]، من به میسره. آقا امام حسین شنید، دید آن وعده ای که به خدا داده [محقق نمی شود]، آقا ابوالفضل دارد همه را از بین می برد. همه اینها از بین می روند. حسین آمده شهید شود تمام خلقت را نجات بدهد. نجات دهندگی این

نیست که اینها را بکشد، می‌گویند یک جنگی [بوده بین دو نفر و تمام شده]. امام حسین آمده همه خلقت را نجات بدهد. رفقای عزیز اگر امام حسین... بوده، خود امیرالمؤمنین هم نبوده، پیغمبر هم نبوده... یا حسین کمکم کن، کمکم کردی سینه‌ام یک خرده درد می‌کرد. هیچ کجا نداریم که بگوید ریگ‌های بیابان برایت گریه کردند، سماواتیان، لوح گریه کردند، نداریم. حالا ببین چقدر زیاد است، اینقدر زیاد است که آقا امام حسین، یک حرف قدرت می‌خواهم بزنم، شمشیر آقا ابوالفضل را زد روی زانویش، [گفت:]: عباس جان، برو آب بیاور. همه قدرتت را بگذار در امر. عزیز من، از اول به شما گفتم: بیاید قدرتتان را صرف قدرت کنید. عده‌ای نشیندند و

الان فرسوده شدند، الان خیلی متنبه شدند، الحمدلله. اما قدرتت را بگذار در اختیار امر. حالا می خواست برود. سکینه دوید یک مشک خشک را آورد، عمو جان، اگر به قیمت جان آب می دهند، من آب می خواهم، تشنه ام است. مشک را گرفت برد، روایت داریم چهار هزار تیرانداز فرار کردند. آنجا یک قدری نخلستان بود، رفتند پشت نخلستان، آقا ابوالفضل آمد یک گذاری پیدا کرد، رفت در شریعه. الان آب شریعه را نشان من دادند. رفت دست زد زیر آب، عباس، مگر می خواهی زنده بمانی؟ آب را ریخت روی آب.... حالا حیوان تربیت شده آب نخورد. عباس زد زیر آب، اینجوری اینجوری کرد، این اسب آب خورد. ببین رفقا چطور می شناسد، خدا کند

شناخت امام به ما بدهد. ما پول حرام نخوریم، چیزی که ولایت می دهد بخوریم. حالا مشک را پر آب کرد آمد، ظالمی دستش را قطع کرد. حالا دست را برمی دارد، ای دست تو از من باوفا تر بودی، شدی فدای شاه شهیدان. ظالمی دیگر زد به [فرق] عباس، مختصرش کنم در توان جسمی اش بی توان شد، رفت از اسب بیفتد، زهرا گرفت او را در بغل. گفت: پسر من ممنونت هستم که وفا کردی، والله، هیچ کجا نگفت برادر، حالا گفت: برادرم، برادرت را دریاب. می خواست ببرد او را به خیمه ها، آقا ابوالفضل گفت: برادر، یک وصیت دارم مرا به خیمه نبر، سکینه می گوید من مشک به او دادم، سکینه ناراحت می شود.



خدایا به حق آقا ابوالفضل ما را بیامرز.

خدایا به حق آقا ابوالفضل که دستش را داد در راه خدا،  
خدایا ما یک جوری بشود که ما در راه اینها باشیم، ما  
هم دفاع از ولایت کنیم، ما هم دفاع از حقیقت کنیم.

خدایا به حق آقا ابوالفضل ما را در این خط ننگه دار. اصلاً  
خطی نبینیم که برویم، کسی را نبینیم که برویم. ما را در  
صراط مستقیم [نگه دار]، صراط مستقیم، صراط علی  
است، صراط آقا ابوالفضل است، صراط امام حسین است.  
این صراط مستقیم است. مستقیم یعنی می روی به خدا  
می رسی. اما بی علی نمی رسی، بی عباس نمی رسی.  
می گوید بیا در صراط، بیا توی اینها، علی می آید

می‌رساند تو را. (صلوات)

یا علی